

به مناسبت عید سعد اضحی، مخمسی بر شعر مولانای بزرگ «ای قوم به حج رفته»

در روال زندگی در مسیر نا معلوم سرگذشت، وقتی همسفر با قافله عمر شتاب زده به پیش میروی، گاه گاهی زمانیکه قافله سارار مکتی میکند جهت کاستن خستگی ها، آنگاه چشم سر را میبندی و فارغ از جرق و برق دنیا با چشم بصیرت به خود مینگری، از خود میپشوی و خودت را تجربه میکنی. انگار که این زمان، قافله عمر مرا در همان مرحله مکث رسانیده است که رنگینی دنیا دیگر شور و شعفش را در چشم بصیرت من از دست داده. خود پرستی را به خود شناسی، رنگینی را به بی رنگی، و شور و مستی های آواز دلنشین ساز را به صدای جانبخش هاتف درونی من مبدل ساخته است. وقتی شعر مولانای بزرگ را که بیشتر از ششصد سال قبل به این مرحله رسیده بود و پختگی کلام از حرف حرفش میریخت و خدا را در درون خویش با خود یافته بود، خواندم خود و حالات خودم را در آن یافتم، دریافتم که هنوز هستند بیخبرانی که در جامه زهد و خدا پرستی نا آگاه و بدون هر نوع تعمق و بخود نگری هنوز معشوق هستی آفرین را در پای خم محرابی، در چهار دیوار خانه ای ساخته شده دست خود شان، در محدوده کره خاکی که نره بیش در جمع کائنات نیست تکاپو میکنند و بیهوده و سرگردان با پرداخت پول گزاف (حق یتیمان و مساکین و بیچارگان) فرسنگ ها دور از خانه و کاشانه شان به سفر می پردازند و دل به تملقات و تعلقات دنیایی خوش میسازند و عمری به این نام می نازند که خانه را به نام خدا زیارت کرده اند، بیخبر ازینکه صاحب خانه را در خود و با خود دارند.

شعر مولانای بزرگ سبب الهامی در من گردید و بیتی چند زیر عنوان مخمس سرودم که خدمت شما به استقبال از عید سعید اضحاء پیشکش مینمایم.

ای خویش پرستان دمی از خویش برآیید
تا کی به در کعبه و بتخانه درآیید
غافل ز خداوند دل خویش چراییید
ای قوم به حج رفته کجاییید، کجاییید
معشوق همین جاست بیاییید، بیاییید
ای محو جهان عدم و خانه خمار
ای غافل از حیرتگه آن مالک دوار
کن دید بصر را به پس مژه تو بیدار
معشوق تو همسایه دیوار به دیوار
در بادیه سرگشته شما در چه هواییید
در کعبه جان گر به سجودش بنشینید
وز باغ فنا گر گل از عشق بچینید
و ندر حرم جان به پناهگاش امینید
گر صورت بی صورت معشوق ببینید
هم خواجه و خانه و هم کعبه شما بیاید
با قافله عمر چه رندانه برفتید

تکرار به هر در پی جانانه برفتید
بیهوده و بی حاصل و دیوانه برفتید
ده بار از آن راه بدان خانه برفتید
یکبار ازین خانه برین بام برآیید
در وصف حرم صد ذر توصیف بسفتید
از شوق رسیدن به درش عمری نخفتید
در پرده مستور نظر رازی نهفتید
آن خانه لطیفست نشانهاش بگفتید
از خواجه آن خانه نشانی بنمایید
چیست آن خم محراب که بر سجده خمیدید
وز بهر طواف، گرد جمال کی دویدید
جز هاتف جان از کی صدایی بشنیدید
یک دسته گل کو اگر آن باغ بدیدید
یک گوهر جان کو اگر از بحر خدایید
از پرده غفلت بدر آید و شوید شاد
سازید به دل گنج پریخانه ای آباد
شادی بکند رنج وصالش به دل ایجاد
با این همه آن رنج شما گنج شما باد
افسوس که بر گنج شما پرده شما بید

2014-09-30

صالحه واهب واصل

پایان